

## منصور جعفری خورشیدی

۲

روی پوست مار  
از هوش می رود  
خورشید شامگاه  
پُر می شود  
فاصله های دراز  
از ستاره های در راه  
سقوط می کند ماه  
در اجابت نگاه  
می گریزد مردانی  
با شناسنامه های سیاه  
که زخم صبح  
پشت بازو دارند

۳

همهمه ی باران  
باطنین ساده  
پشت پنجره،  
مجاب می شود  
وقتی کلاغان  
بی سایه سراغ همسایه می روند  
باد در هوای دیگر  
به نیت آب  
قیام می کند  
تا حنجره های خسته  
سکوت را  
به شب بسپارند

۱

به هیئت پروانه های مهاجر  
خورشید شعر  
از کدام سمت آسمان می آید  
تا یک ثانیه زیر سایه  
آمد و رفت هجارا  
در کتاب های کهنه  
پیدا کنم  
کلماتی از جنس سفال  
که لال درون خاک  
خانه کرده اند.  
وقتی در جست و جوی همیشه  
کشف نام می کنم  
برای کلماتی بی جان  
در آسمان جهان

اتفاق نهران  
 در هوای آینده  
 با سایه های کوتاه  
 پهلوی به رابطه های هیچ  
 می زند تنها  
 و راه از تو  
 ریتم گام های باد را  
 گذر می دهد در نگاه  
 وقتی تمام وقت  
 در امتداد تن  
 سقوط می کند.  
 طنین فصل  
 به اشاره ی کدام دست  
 جابه جا می شود

هندسه ی بیابان  
 فریاد عطش را  
 در عابر  
 بیدار می کند  
 آنگاه افسانه ی رود  
 با تبار باستانی اش  
 آفتاب را  
 در کویر می نشاند  
 و دشت  
 خلاصه ی مرگ  
 می شود

به «سیروس رادمش»

شاعر  
 غریبانه می رقصی  
 روی تفکر باد  
 حجاب از هجا بردار  
 -تا واژه ها نفس  
 تازه کنند  
 وسط سطرهای موازی  
 پرده از هوا بگیر  
 وقتی در هوای شعر  
 پرسه می زنی  
 شاعر

بسیار ساده  
 آواز رود  
 از لابه لای درختان  
 راهی به آسمان  
 باز می کند  
 و خرداد این سال  
 روی شانه هایم می روید  
 وقتی تمام پرستوها  
 پرواز نخستین را  
 به نیمروز خسته می سپارند  
 و بال به هیاهوی راه  
 هزار چشم تازه  
 روی علف های ناز  
 می روید